

اگر قرار است که ما با این مسئله جدی برخورد کنیم می باید نخست بقدر کافی از تمامیت فلسفه انقلاب مارکس قلدردانی داشته باشیم تا بخواهیم آنچه مارکس گفته بود را از چرندیاتی که باو از زمان مرگش در سال ۱۸۸۳ نسبت داده شده جدا نمائیم.

اینکه چگونه خود مارکس، بعنوان یک انقلابی جهانی، آنچه را که تحقیق کرده بود (چه در جلد ۲ و یا ۳ سرهایه که مشغول نوشتنشان بود) «بکار میبرد» در نامه هائی که به انقلابیون روسی و محققین مستقل مینوشت مشهود است. سه پیش نویس اولین نامه ها به ورازا سولیچ (که بعداً با تفصیل بیشتر بآنها رجوع خواهد شد) هرگز ارسال نشد ولی جای هیچگونه ابهامی وجود ندارد که مارکس در این نامه ها چه چیزی را طرح کرده است. مقدمه مشهور و صریح - اما هرگز تفهیم نشده - بر چاپ روسی مانیفست کمونیست این امر را نیز تائید میکند. مقدمه ای که در آن مارکس احتمال وقوع انقلاب را در کشورهای عقب افتاده قبل از انقلاب در غرب مطرح میسازد. آنچه که وی در آن پیش نویسهای جوابش به زاسولیچ تأکید میکرد نخست تعیین تاریخی بود (Historic Determinant) و دوم مفهوم تئوریکسی است که منتج میگردد بشرط آنکه تعیین تاریخی با جهان در بحران سرمایه داری مرتبط شده باشد، چرا که این [جهان در بحران] است که شرایط مطلوب را برای دگرگونی کمونیسم ابتدایی به یک جامعه مدرن جمعی ایجاد می کند: «برای نجات کمون روسی باید یک انقلاب روسی وجود داشته باشد». بیک کلام، چه مجبور به گذار از سرمایه داری باشیم و چه «مستقیم» از کمون به جامعه نوین حرکت کنیم، انقلاب غیر قابل اجتناب است.

مارکس قبل از تکمیل دفترچه های انسان شناسی اش چه بطور جداگانه و چه بطور بخشی از جلد ۳ سرمایه فوت کرد. ما هرگز نخواهیم دانست که مارکس قصد داشت با این مطالعه متمرکز چه کند و حتی خیلی کمتر در این مورد میدانیم که مارکس به چه شیوه کنکرتی قصد داشت عوامل خارجی را بطور دیالکتیکی به عوامل داخلی در ارتباط با انحلال کمون اولیه ربط دهد. آنچه که واضح است اینست که سقوط کمون اولیه تنها بعلمت عوامل خارجی نبود و

حتی «شکست تاریخی جهانی جنس زن» نیز آنرا باعث نگردید. آن عبارت متعلق به انگلس است و نه مارکس.

همانگونه که مهم است بخاطر داشت که مارکس هرگز مفهوم (Concept) انقلاب خود را رها نمی‌کرد چه زمانی که درباره تاریخ جوامع ما قبل سرمایه داری و چه زمانی که درباره احتیاجات زمان فعلی سخن میگفت. اینجانب نیز لازم است که مفهوم (Concept) مارکس درباره روابط مرد/زن را بخاطر داشت چه در هنگام تحلیل آن روابط در نوشته های ۱۸۴۴ و چه هنگامی که وی درباره جهان کنکرت انترناسیونال اول که وی در رهبری آن قرارداد بحث میکرد.

این انترناسیونال در سال ۱۸۶۸ زنی را بنام مادام هاریت لا (Harriet Law) به‌بالا ترین هیئت آن مجمع یعنی شورای عمومی انتخاب کرد. این یک حقیقت است که کشف شرکت وسیع، مشخص و تاریخی زنان در کمون پاریس تا دوران ما طول کشید ولی مارکس نه تنها آنرا در کتاب جنگ داخلی در فرانسه بعنوان نقشی شجاعانه و متفکر توصیف کرد بلکه وی در سال ۱۸۷۱ و قبل از شروع کمون پاریس «الیزابت دمیتریوا» (Elizabeth Dmitrieva) را تشویق کرد که بفرانسه برود و وی نقش فعالی در کمون پاریس بازی کرد و بخش مستقل زنان را در انترناسیونال اول بنام «اتحادیه زنان برای دفاع از پاریس و نگهداری از مجروحین» سازمان داد. بیک کلام، مسئله همیشه این بود که تئوری از عمل و یا عمل از تئوری جدا نشوند. مارکس هرگز هیچ شکستی و بخصوص تبدیل نظام پدرتبار بمادر تبار در کنه زمان را بعنوان «شکست تاریخی جهانی» نپنداشت. همیشه انقلاب دیگری برای انجام دادن وجود داشت و اثبات آنها آموزشهایی بود که از شکست قبلی اندوخته شده بود تا نبرد بعدی را به پیروزی تبدیل نماید.

گرچه روابط مرد / زن در کمونیسم ابتدائی در مقایسه با جامعه پدرشاهی از تساوی بیشتری برخوردار بود ولی مارکس از کمونیسم ابتدائی بعنوان یک «مدل» تمجید نکرد. بهمین روال او توجه را بمسئله فتح حتی در زمان اوج کمون (اولیه) جلب کرد. بهمان طریق که در اوج کمون فتح و نیز آغاز برده

داری- آنگاه که یک قبیله قبیله دیگر را مقهور میکرد- وجود داشت، بهمان طریق سرآغاز مبادله کالا بین کمون ها و نیز سر به برون زدن تضاد در درون کمون و در درون خانواده و نه فقط بین خانواده و تیره وجود داشت. همه این تضاد ها در حین انحلال کمون دست بدست هم دادند و درست بهمین دلیل است که دفترچه های مارکس بدانقدر به دوگانگی در درون کمونیسم ابتدائی تأکید میگذارد.

در پاراگرافی که انگلس در کتاب منشأ خانواده بنقل درآورده مارکس تأکید میکند که نه تنها برده داری بلکه هم چنین نظام رعیتی (Serfdom) در خانواده مستتر بود و در واقع همه تضاد هائی که در دوران گذار بجامعه طبقاتی در حال انکشاف بودند در خانواده بشکل «مینیاتور» وجود داشتند.

بالاخره آنچه مارکس در جامعه ای که از لحاظ طبقاتی تقسیم شده «زائده دولت» نامید- و وی این عبارت را در ارتباط با دوره انحلال کمون بکار برد- بمسئله گذار از کمونیسم ابتدائی بجامعه سیاسی وارد گردید.

نکته در تمام موارد تأکید بر تفاوت های درون خانواده است. هم در زمانی که آن [تفاوتها] بخشی از تیره است و هم زمانی که از درون تیره بیک فورم دیگر اجتماعی تبدیل میشود، و تازه در این مقطع مارکس بار دیگر بین خانواده در جامعه ای که دولت دارد و خانواده قبل از پیدایش دولت فرق میگذارد. نکته در تمام موارد، داشتن شیوه برخوردی انتقادی هم به بیولوژیسم و هم به تکامل گرایی غیر انتقادی است.

این مسئله بهیچوجه انکشافی ساده و تک خطی نبود و بهیچوجه نمیتواند بیک عامل یگانه مانند غلبه پدرشاهی بر مادرشاهی نسبت داده شود که بعد بم نتیجه گیری «شکست تاریخی جهانی جنس زن» منتهی شود. مارکس نقطه حرکت را مراحل نوین انقلابی و نه ضد انقلاب میگیرد و بهمین دلیل قیادرمیشود که حتی در شیوه تولید آسیائی، در مقایسه بین چین با هندوستان یعنی جائیکه امپریالیسم انگلستان غلبه میکند، آن مقاومت عظیم را در برابر تجاوز امپریالیستی غرب ببیند.

در سرتاسر دفترچه های مارکس حمله او به استعمار، نژاد پرستی، و هم

چنین تبعیض علیه زن بیرحمانه است همچنانکه او تاریخ نگاران، حقوق دانان، انسان شناسان و وکلای انگلیسی را که قادر بدرک اکتشافات درحال وقوع نیستند و بدین دلیل در اکثر مواقع دوره های تاریخی بشریت را نادیده میگیرند «بی مخ» (Blockhead) خطاب میکند. به انتقادات از ماین (Maine) در دفترچه های مارکس توجه کنید:

“Herr Maine als blockheaded Englishman geht nicht von gens aus, sondern von Patriarch, der spater Chief wird etc.” ۱۳

و کمی بعد [مارکس می نویسد]:

«برطبق قوانین باستانی ایرلندی، زنان از بعضی قدرتها برای سروکار داشتن با دارایی خودشان بدون اجازه شوهرانشان برخوردار بودند، و این یکی از بنیاد هایی بود که به وضوح از طرف قضات بی مخ انگلیسی در اوائل قرن هفدهم غیرقانونی اعلام شد.» ۱۴

برخلاف انگلس که چنان در اطلاعات جدید در مورد اشکال ازدواج و انکشاف خانواده در درون و بیرون از تیره غرق شد که مسئله مالکیت (Property) (یعنی اقتصاد) تقریباً تحت الشعاع آن قرار گرفت، مارکس هرگز از نقد نویسندگانی که وی از آنها برای جمع آوری اطلاعات جدید نقل میآورد دریغ نمی ورزد. او نه تنها «بطور سیاسی» اینکار را میکند یعنی آنها را نویسندگان بورژوا مینامد بلکه توجه را باین حقیقت جلب میکند که شیوه و متد آنها تجربی است و متد تجربی هیچوقت تهی تر از زمانی که واقعیات جدید جمع آوری میگردد نیست. در عوض آنچه که مارکس انجام میداد این بود که واقعیات تجربی را بشیوه دیالکتیکی دنبال میکرد، آنها را نه تنها بواقعیات تاریخی دیگر ربط میداد بلکه سیرانکشاف هر واقعیت (Fact)، انجماد و تحول آن بضمخ خود، کاست، را تعقیب مینمود. بهمین دلیل بود که او به تفاوتها در رتبه در درون تیره و پیدایش تضاد در آن در رابطه با تغییر منافع مادی و تغییر روابط بین رئیس و مردم عادی چشم دوخته بود. تازه با این اوصاف او مانند انگلس چنان فاصله غیرقابل انصالی بین تمدن و بربریت ترمسیم نکرد. چنانکه او به زاسولیچ نوشت که نکته اصلی اینست که همه چیز «وابسته بمحیط تاریخی ای است که در آن اتفاق میافتد».

با اینکه بین مارکس و انگلس در مورد چنین نتیجه گیری نهائی ای تفاوتی وجود ندارد، [در نظر داشته باشید] «ماتریالیسم تاریخی» در واقع عبارت انگلس است و نه مارکس - ولی رابطه بین کنکرت و جهان شمول (Universal) برای انگلس همیشه در دو بخش کاملاً مجزا باقی میماند. به بیانی دیگر، «دانستن» ماتریالیسم تاریخی و حمل آن در ذهنش و تشخیص این واقعیت که مارکس یک «نابغه» بود در حالیکه وی و دیگران «در بهترین وجه با استعداد» بودند تمامیت قاره نوین فکری مارکس را بنوشته های انگلس پس از مرگ مارکس انتقال نداد. منشأ خانواده اولین اثر عمده انگلس پس از مرگ مارکس، این واقعیت را بشکل بارزی ثابت میکند، چرا که آزادی زنان آن ایده ای است که زمانش رسیده است ولی منشأ خانواده به آن جهت زیادی نمیدهد.

وقتی که مارکس در سالهای آخر عمرش به انسان شناسی روی آورد، نقطه رجوعش نه آن انسانشناسی فلسفی ای بود که در سرتاسر مقالات ۱۸۴۴ خودش وجود داشت و نه فقط اطلاعات تجربی سالهای ۱۸۸۰. بلکه، چه او بر تساوی زنان در دوره کمونیسم ابتدایی تمرکز میکرد و یا بر تئوری تیره مورگان، نکته تمرکز او همیشه آن پراکسیس انقلابی ای بود که بشریت از طریق آن از کمونیسم ابتدائی بزمانی که وی در آن میزیست خود انکشافی کرده بود. این آن چیزی بود که او را در حالیکه در عمق جدیدترین مسائل انسانشناسی، باستانشناسی، تاریخ اولیه، تکنولوژی، زراعت، صنعتکاری و روابط ابتدائی انسان کاوش میکرد مجذوب نگاه میداشت. حقیقتاً که هیچ «تجربه گرایی» که تابحال زیسته از دیالکتیسم بزرگ کارل مارکس والاتر نیست. مارکس عجله نمیکرد که به تعمیمات آسانی از قبیل دسته بندی آینده که انگلس آنرا فقط «مرحله بالاتری» از کمونیسم ابتدائی میدانست برسد. نه، مارکس بمردی کاملاً نوین، زنی کاملاً نوین، فرم کاملاً نوینی از زندگی (و بهیچوجه نه فقط در رابطه با ازدواج) چشم داشت - بیک کلام جامعه ای کاملاً نوین.

بدین علت است که بینش مارکس چنین ارتباطی با جنبش آزادی زنان

امروزی دارد و ما هنوز میتوانیم از درک وی از مسئله مرد / زن بمقدار زیادی آموزش فرا گیریم، نه فقط از بیان انتزاعی او در سال ۱۸۴۴ بلکه از فرمولبندی تجربی ۱۸۸۰ آن که با ضرورت ریشه کن کردن سرمایه داری و آفرینش جامعه ای بدون طبقه عجین شده بود.

انقلابیون امروزی همچنین میتوانند بهمان مقدار از پیش نویس های پاسخ مارکس به ورا زاسولیچ و آنچه را که این نوشته ها از جستجوی پایان نا پذیر مارکس برای یافتن راههای نوین انقلاب بازگو میکنند آموزش بگیرند. در ۱۸۸۱ مارکس ناگهان در جواب بمسئله ساده آینده کمون روسی که در آن زمان بین ناردنیکها و آنهايي که خود را مارکسیست میدانستند مورد بحث بود باشکال برخورد. آنها میخواستند بدانند که آیا کمون میتواند بدون گذار از سرمایه داری، و ظاهراً بدون یک انقلاب، بکمونیزم برسد؟ مارکس در پاسخ خود چهار پیش نویس متفاوت نوشت که اولین آنها ۱۰ صفحه کامل بود. آنچه از همان پیش نویس اول تا پاسخ بسیار خلاصه شده ای که وی بالاخره ارسال نمود واضح است اینست که مشغله فکری او نه «کمون» بلکه «انقلاب مورد نیاز روسیه» است.

پیش نویس دوم هم آنچه را که وی در مورد شیوه تولید آسیائی پرورش داده بود نشان میدهد: «فرمسیون باستانی یا اولیه جهان ما چند قشر از اعصار متفاوت را در بر میگیرد که یکی بر روی دیگری قرار گرفته اند... [انزوا] پیدایش یک استبداد مرکزی مافوق کمونها را مجاز میکند. من حال به اصل مسئله میپردازم. ما نمی توانیم این واقعیت را نادیده بگیریم که نوع باستانی که شامل کمون روسی میشود یک دوگانگی درونی را در خود پنهان دارد». پیش نویس سوم که بخشاً در فوق نقل شده و در مورد نقش حیاتی محیط تاریخی است، نتیجه ای است که مارکس به آن رسید در حالیکه تأکید میکرد «دوگانگی درون آن [کمون] شق دیگری را مجاز میدارد: یا عنصر مالکیت درون آن بر عنصر همگانی غالب خواهد شد و یا بالعکس».

این همیشه کلید [برخورد] به کل است. ما باید بخاطر داشته باشیم که همانگونه که مارکس در ۱۸۴۴ فقط سرنگونی کهنه را طرح نکرد بلکه تأکید

نمود که جامعه نوین میباید بطور عملی و نیز فلسفی تمام روابط انسانی را تغییر دهد، بهمانگونه نیز بمحض اینکه انقلابات ۱۸۴۸ شکست خوردند مارکس ایده جدیدی را انکشاف داد: «انقلاب درتداوم». بیک کلام، مارکس در خطابه ۱۸۵۰ به جمعیت کمونیستی برای اولین بار هم تعمیق انقلاب کنکرت و هم انقلاب جهانی، و بهم پیوستگی هردو به یکدیگر را مطرح کرد.

چنانکه رویت گردید انقلاب تالی پینگ در سالهای ۱۸۵۰ در آن واحد مارکس را بوارسی فرماسیونهای ماقبل سرمایه داری جامعه هدایت کرد و همچنین به وی کمک کرد تا انقلاب چین را «الهام بخش» قیام پرولتاریای اروپای غربی بداند که در آنزمان آرام بود. گروندریسه که بخش بسیار درخشان فرماسیونهای ماقبل سرمایه داری را شامل میشود همچنین طرح کاملی از ریشه کن کردن روابط کهنه را ارائه میدهد بوجهی که روابط انسانی «قصد باقی ماندن در بند آنچه گذشته به آن شکل داده را ندارند بلکه در حرکت مطلق شدن پویایی میکنند».

بعد از سرمایه، اثر بزرگ «علمی - اقتصادی» مارکس (که بهرحال بهمانگونه مطرح میکند که «قدرت انسانی خود هدف خویش است»^{۱۵})، بعد از شکست کمون پاریس و بعد از قریب به چهل سال از آغاز کشف یک قاره نوین تفکر که نخست در سال ۱۸۴۴ بیان شد، ما در اینجا می بینیم که مارکس بوارسی مبدأ انسانیت مراجعه میکند اهانه برای کشف مبادی جدید بلکه برای درک نیروهای جدید انقلابی و شعور (Reason) آنان؛ یا بطوریکه مارکس با تأکید بر یک عبارت مورگان آنرا «تواناییهای ذهن» مینامد. حال این مفهوم انقلاب بایستی چقدر فراگیر، متداوم و جهانگیر شده باشد؟ یک نقطه اوج این مطالعه متمرکز در مورد کمونیسم ابتدائی و پاسخ به ورا زاسولیچ^{۱۶} در پیشگفتاری که مارکس و انگلس بر چاپ روسی مانیفست کمونیست نوشتند قابل رویت است که بدون تغییر یک لغت در خود مانیفست^{۱۷} این مسئله را پیش بینی میکند که روسیه میتواند پیش از غرب یک انقلاب پرولتری داشته باشد.

آن پیشگفتار مورخ ژانویه ۱۸۸۲ است. مارکس به مطالعات قوم شناسی خود تا آخر سال ادامه داد. آخرین نویسنده ای که مارکس او را نقل کرد لوباک (Lubbock) بود که چهارماه قبل از مرگ مارکس مطالعه گردید. مارکس هرگز دست از انتقاد از نویسندگان و گزارشات آنان برنداشت. بدین روال: درنقل جمله لوباک که «در بین بسیاری از نژاد های پست تر رابطه از طریق زنان رسم غالب است...»، و با اشاره به اینکه لوباک هنوز به بحث در مورد «وارثین مرد» ادامه میدهد، مارکس با تحقیر یادداشت میکند که «ولی اینها دیگر وارثین مرد نیستند. این الاغهای متمدن نمیتوانند خود را از رسوم متداول خویش رها سازند». ۱۸ مارکس برای این علمای بریتانیایی چیزی بجز تحقیر نداشت و آنان را «ردل»، «الغ» و «بی مخ» هایی مینامید که «بلا هت» را تبلیغ میکردند. درحالیکه او بومی استرالیایی را «سیاه هوشمندی» میدانست که بحث های روحانیون (نقل شده توسط لوباک) درباره وجود روح بدون جسم را قبول نمیکرد.

چگونه کسی میتواند نقل قولهای بسیار محدود انگلس از مارکس را در **منشأ خانواده** بکنوع جمع بندی از نظرات مارکس بداند؟ چگونه کسی مانند ریازانف میتواند فکر کند که **دفاتر قوم شناسی** فقط به «مالکیت بر زمین و فئودالیسم» میردازد؟ درحقیقت این دفاتر حاوی چیزی کمتر از ماقبل تاریخ بشریت نیست که پیدایش تمایزات طبقاتی از درون جامعه کمونی را شامل میگردد. آنها همچنین حاوی تاریخی از «تمدن» میباشند که مکمل بخش معروف تمایل تاریخی انباشت سرمایه داری در سرمایه است. این بخش همانطور که مارکس در نامه به زاسولچ نوشت «فقط در مورد تمدن غربی» صدق میکند.

فقط یک محقق وجود دارد، م. ا. ویشکین، که سعی کرد تا نزد مارکس - انگلس درباره شیوه تولید آسیائی - اگر نه در مورد آزادی زنان - را در چهارچوب سالهای ۱۹۷۰ مطرح نماید. (اثر او **درک فلسفی - تاریخی ک. مارکس و ف. انگلس از خاور زمین** ۱۹ ناگهان از گردش خارج گردید). این اثر بدیع نتیجه گیری کرده بود که «توگویی مارکس به

رادیکالیسم سالهای ۱۸۴۰ برگشته، ولی برزمینه ای جدید». و این زمینه جدید بدور از هر عقب نشینی ای به «کهولت سن» و یا اخلاقیات و رادیکالیسمی کمتر «لحظات اصولی نوینی از مفاهیم فلسفی - تاریخی [مارکس]» را بازگو میکند.

۳- لحظات نوینی از مفاهیم انقلابی فلسفی - تاریخی ای که مارکس در دهه آخرزندگیش کشف کرد

بگذارید با بینش سالهای ۱۹۸۰ به «لحظات» نوینی که بوسیله مارکس در دهه آخرزندگیش کشف گردید نگاه دیگری بیاندازیم. همانطور که دیدیم این افترا که دهه آخرزندگی مارکس «مرگی آهسته» بود^{۲۰} نه توسط بورژوازی بلکه از طرف وارثین مارکسیست به مارکس نسبت داده شد. درحقیقت مارکس درست برخلاف این افترا و علیرغم تمام بیماریها و تراژدی های خانوادگی اش چنان نوشته های عمیقی بوجود آورد که در آن واحد تمام آثارزندگیش را جمع بندی کرده و سرآغازهای نوینی را بازگشایی نمود. توسط کشف حلقه تداوم تاریخی با مارکسیسم مارکس، معلوم شد که این سرآغازها ردی به سالهای ۱۹۸۰ را در بردارند. همانگونه که روشنفکرانی که میخواهند مارکس را به یک «رشته معلوماتی واحد» محدود کنند نمی توانند از این واقعیت انکارناپذیر بگریزند که مارکس یک انقلابی بود، بهمانگونه مارکسیست هاهم نمی توانند از آنچه برای مارکس از خود انقلاب تفکیک ناپذیر بود بگریزند: یعنی فلسفه دیالکتیکی؛ تبدیل انقلاب هگل در فلسفه به یک فلسفه انقلاب توسط مارکس.

بگذارید سه لحظه نوین در رشته های دهه آخر مارکس را مورد ملاحظه قرار دهیم. اول، تأثیر کمون پاریس را در اینجا نه فقط باید در جنگ داخلی فرانسه دید که مارکس چنان عمیق و درخشان آنرا ارائه کرد، بلکه همچنین میباید در تعمیق تئوریهای «اقتصادیش» دیده شود، یعنی در بزرگترین اثر تئوریک مارکس، سرمایه. چاپ فرانسوی ۷۵-۱۸۷۲ پخته ترین و آخرین حرف مارکس درباره سرمایه، این مهمترین اثرزندگیش، میباشد. در اینجا است که مارکس مطالبی درباره تراکم و تمرکز سرمایه را به بخش

«انباشت سرمایه» اضافه میکند. اینها هم برای دوران انحصاری ما و تئوری سرمایه داری دولتی زمینه ساز شدند و هم برای قابل رویت شدن استعمار، نه فقط در دوره «انباشت باصطلاح ابتدائی سرمایه» بلکه در پیشرفت بعدی سرمایه داری که ما امروز امپریالیسم میخوانیم.

و در آن سرمایه است (چاپی که مارکس آنقدر مشتاق بود که همه آنرا قرائت کنند، منجمله آنهایی که اصل آلمانی آنرا مطالعه کرده بودند) که مارکس همچنین قسمت «فتیشسیم کالاها» را توسعه میدهد. مطمئناً، مارکس فقط بمبادله کالا برخورد نمی کند. همانطور که میدانیم، در اوائل فصل «کالاها» مارکس نه تنها طبیعت دو گانه کالا بلکه بدیع ترین مقوله خویش، خصوصیت دو گانه کار را تحلیل میکند. بعلاوه، نه «ظاهر» (Appearance) و نه حتی «جوهر» (Essence) تمامی آنچه مارکس برای گفتن دارد را در بر نمیگیرد. مارکس با «فتیشسیم»، «ادراک عقلانی» (Notion) را بازآفرینی میکند. یعنی حیطه ی مطلق هگلی که مارکس به دو بخش تقسیم کرد. چرا که مطلق فتیشسیم تنها از طریق ضد مطلق آن رفع شدنی است، یعنی از طریق «کارتعاونی آزادانه». مارکس هرگز در از نو پروراندن نیروهای زنده انقلاب و شعور بازنایستاد، چه این کار تعاونی آزادانه در فصل اول جلد اول سرمایه باشد، چه بخش آخر از جلد سوم، جاییکه او چنین نتیجه گیری میکند که «قدرت انسانی خود هدف خویش است».

دوم. اثر با عظمت دیگر سال ۱۸۷۵ نقد برنامه گوتا است که مارکس آنرا متواضعانه «یادداشتهای حاشیه ای» خطاب کرد و فقط به چند تن از رهبران ارسالش نمود. این اثر هرگز در طی حیات مارکس چاپ نشد. در آن، مارکس چنان «برنامه ها» و روابط سازمانی را با فلسفه تلفیق میکند که هنوز هم کاملاً هضم نشده. مطمئناً دوران ما میتواند مقدار زیادی از آن بیاموزد. وقتی این اثر از دریچه موقعیت عینی عصر ما مطالعه گردد به درکی که لوکزامبورگ از سازمان و رابطه آن با [جنبش های] خود جوش و آگاهی داشت روشنائی تازه ای میبخشد. درکی از سازمان با خود جوشی که لوکزامبورگ مطمئناً بعنوان مرکز ثقل یک حزب کارگری میخواست، و نه

فقط در حال مبارزه برای کسب قدرت بلکه همانطور که در انتقادش از لنین و ترسکی در سال ۱۹۱۸ مشهود است در بعد از کسب قدرت.

از طرف دیگر گرچه لنین قسمتی از نقد برنامه گونا در مورد دولت و عدم دولت را تحلیل کرده بود و آنرا چنان درخشان به کمون پاریس و به ضرورت خورد کردن دولت بورژوازی ارتباط داده بود که اثر مارکس به پایه تئوریک کتاب دولت و انقلاب او و به زمینه عملی انقلاب ۱۹۱۷ تبدیل گردید، ولی مع الوصف لنین از مرتفع کردن (Transcend) مفهوم ۱۹۰۲ خود از حزب قاصر ماند، گویانکه در نقاط عطف انقلابی سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ اصلاحاتی در آن بوجود آورده بود.

بطور کلی، علیرغم واقعیت انحلال انترناسیونال اول، در اواسط سالهای ۱۸۷۰ ممالک متحده چنان سرشار از مبارزات طبقاتی بود که مارکس را به این ملاحظه واداشت که اعتصابات عظیم راه آهن ۱۸۷۷ که با اولین اعتصاب عمومی در سن لوئیز^{۲۱} باوج رسید میتواند به یک شکل جدید انترناسیونال کارگری و یک حزب مستقل کارگری در ممالک متحده منتهی شود. چون مارکس هرگز تئوری را از عمل و عمل را از تئوری جدا نمیکرد ما در آن سال از وی «اعترافی» در مورد ترتیب نوشتن چهار جلد سرمایه در دست داریم. (مارکس کتاب چهارم را «تاریخی از تئوریهای ارزش اضافه» نامید. جلد ۳) در تاریخ ۳ نوامبر ۱۸۷۷ مارکس به زیگموند شوت چنین نوشت: «محرمانه بگویم، من در واقع «سرمایه» را درست برعکس ترتیبی که به عموم عرضه شده شروع کردم (اول با بخش سوم، با بخش تاریخی). فقط اینکه جلد اول که در آخر شروع شد سریعاً برای انتشار آماده شد، منتهی دو جلد دیگر به همان شکل ابتدائی که وجه مشخصه هر تحقیقی در آغاز آن است باقی ماندند».

اینهم برای آن آکادمیسینهایی که پس از نشر جلد ۳ آنهمه کتب «علمی» انباشته کردند تا ثابت کنند که مارکس پس از افشای همه «اشتباهات» جلد اول و برای «تصحیح» تئوری ارزش خود جلد سوم سرمایه را نوشت! بعوض، مارکس فعالیتهای عملی خود را حفظ کرده، باگسد (Guesde) که در حال ایجاد یک حزب کارگری در فرانسه بود همکاری میکرد. مارکس

مقدمه تئوریک بر برنامه آن حزب مطرح کرد: «باتوجه باینکه طبقه کارگر، صرفنظر از تمایزات نژادی و جنسی، تنها زمانی میتواند آزاد باشد که ابزار تولید را بطور عمومی تصاحب کند، کوشش برای رهایی میباید از طریق یک حزب سیاسی مستقل توده‌های کارگری که از همه وسائل در اختیار خود استفاده میکند انجام گردد».^{۲۲}

سوم. نوشته های آخرین مارکس - **دفاتر قوم شناسی** - نه تنها بخودی خود بلکه همچنین در روشنایی بخشیدن به آثار وی بشکل یک کلیت واحد، آنها را در اثنایی که داشت دایره ای که از ۱۸۴۴ آغاز نموده بود را تکمیل میکرد، عامل حساس تعیین کننده ای می باشد. با مطالعه آثاری در مورد جوامع ابتدائی مانند کتاب **جامعه کهن مورگان**، مارکس عمیقاً به مطالعه انکشاف بشری، هم در دورانهای مختلف تاریخی و هم در ارتباط با رابطه اساسی مرد / زن پرداخت. آنچه وی بدان سخت پایبند بود مفهومی بود که در دستنوشته های فلسفی - اقتصادی ۱۸۴۴ روشن کرده بود. برخلاف ادعای انسانشناسان، این گذاری از بینش فلسفی به بینش تجربی، علمی و انسانشناسانه نبود. بلکه مارکس بعنوان یک انقلابی در حال تشدید عداوت خویش با استثمار سرمایه داری بود. مسئله این بود که ریشه کن کردن جامعه موجود باید چقدر تمام و کمال باشد و رابطه تئوری با عمل چقدر نوین. این مطالعات مارکس را قادر نمود (**مارکس و نه انگلس را**) تا امکان روابط انسانی نوینی را رویت کند، نه از طریق «بسبک امروز در آوردن» (Updating) مساوات جنسی موجود در کمون اولیه، همچون ایروکوئی ها، بلکه بدانگونه که او احساس میکرد، یعنی از درون دوران نوع جدیدی از انقلاب.

این درست است که **دفاتر قوم شناسی** فقط دفاتر یادداشت هستند و نه کتابی حاضر و آماده برای چاپ. مقدار زیادی کوشش لازم است تا تمام آنچه را که مارکس گفته تفهیم گردد. ما هرگز نخواهیم دانست که مارکس چگونه آنها را تکمیل میکرد. اما در باره بینش شکوهمند، انقلابی و وحدت بخش وی هیچ شکی وجود ندارد. نکته در اینست که - چه اینکه نام انگلس

بعد از مرگ مارکس تقدیس یافته بود، و چه اینکه نظرات انگلس نظرات بعدی خود مارکسیستهای بعد از مارکس را منعکس میکرد - حتی یکنفر از آنها از انگلس تا به بعد، از لوکزامبورگ، زتکین، لینن و تروتسکی تا مائو در زمان خود ما (نه در مورد مسئله جوامع ماقبل سرمایه داری و نه در مورد مسئله آزادی زنان) هیچیک برزمینه ای که مارکس پایه گذاری کرده بود کار نکرد. آن زمینه ای است که دوران ما بخصوص از اواسط سالهای ۱۹۷۰ استخراج کرده است.

این بدان علت نیست که ما «باهوش تر» از هر کدام از آن انقلابیون بزرگ هستیم. این تنها بدان علت است که ما بخاطر مبارزاتمان در زیر شلاق ضد-انقلاب های متعدد از یک مزیت برخورداریم. و آنهم پختگی زمان ما است. زمان ما جنبشی از پراتیک را مشاهده کرده است، پیدایش یک جهان سوم نوین - آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و خاورمیانه - و نیز آزادی زنان که از یک ایده بیک جنبش تبدیل شده است. زمان ما همچنین بالاخره قادر شده که لوکزامبورگ را در تمامیتش ببیند، هم بعنوان یک تئورسین انقلابی و هم یک مبارز آزادی زنان، و در مورد اخیر حتی بیش از آنچه خود او بدان آگاه بود. واقعیت نوینی وجود دارد که در مورد جنبش آزادی زنان و نیز در مورد رابطه بین جنبش های خود جوش و سازمان، زمان ما را تحت الشعاع قرار داده است. بدین خاطر و نیز بدلیل اینکه این مزیت را داریم که در آن واحد هم تمامیت آثار مارکس و هم تازگی جنبش آزادی زنان امروز را رویت نمائیم است که ما قادریم همچنین با خلأئی (Lacuna) که در نظرات لوکزامبورگ در مورد آزادی زنان وجود دارد دست بگریبان شویم و تفاوت بین جنبش آزادی زنان در اوائل قرن بیستم و در دهه اخیر اینست که جنبش امروزی بخاطر ریشه داشتن در جنبش از پراتیک به تئوری که خود فرمی از تئوریست، رابطه جدیدی از تئوری به پراتیک را طلب میکند. یک رابطه نوین مرد / زن یقیناً نه تنها از آن قابل حذف نیست بلکه چه در حین انقلاب و چه در روز بعد از کسب قدرت در بطن آن قرار دارد.

نیروی انقلابی نوینی، آزادی زنان، هم علیه جامعه استثمارگر سرمایه

داری کنونی و هم علیه مرد سالاری درون چپ نوین بستیزه برخاست. در مقایسه با سالهای منقلب ۱۹۶۰، آنچه در سالهای «آرام» ۱۹۷۰ نشو و نما نمود شور و جوشی بود برای یک فلسفه همه جانبه رهایی انسانی که واقعیت یابد.

در ۱۸۸۲ در سال قبل از مرگش مارکس که بسیار بیمار بود به توصیه پزشکش بخاطر هوای گرم الجزیره به آنجا رفت. توگویی که او در آنجا فقط استراحت میکرد. بنابر گزارش پال لافارگ به انگلس در ۱۶ ژوئن ۱۸۸۲، مارکس «از موقعیت اقامت در الجزیره استفاده کرد». او نوشت که «مارکس با ذهنی مملو از آفریقا و اعراب بازگشته». حقیقتاً که مارکس، هم بخاطر شأن آنها و هم بخاطر عداوتشان با غرب، مجذوب «فرزندان محمد» شده بود. او ستم بر آنان و مقاومتشان را مورد مطالعه قرار داد. در نامه ای بدخترش جنی چنین نوشت: «لباسشان - حتی هنگامیکه ژنده است - آراسته و با وقار است... حتی فقیرترین مور (Moor) از بزرگترین بازیگرار و پایی از لحاظ هنر آرایش و البسه و از لحاظ حفظ یک حالت طبیعی، آراسته و باوقار پیشرفته تر است». و در نامه دیگری به دخترش لارا نوشت: «در واقع مسلمانها فرمانبرداری را بر سمیت نمی شناسند، آنها نه تابع اند و نه مجری اوامرداری و هیچ مرجعی را قبول ندارند». معیناً مارکس از ذکر این نکته غفلت نورزید که «با این وجود آنها بدون یک جنبش انقلابی به درک واصل خواهند شد». ۲۳

از یک سو پژوهش شدید مارکس در کشاورزی روسیه برای جلد سوم سرمایه و از سوی دیگر مطالعاتش در مورد «جهان نو» - هم بدانگونه که ملل سرخپوست آمریکا را منهدم کرد و هم در حالیکه به آخرین مرحله انحصاری در ممالک متحده میرسید - بوضوح نشان میدهد که مارکس امروز در ممالک متحده که مشغله اش نفت است خود را غریبه نمی یافت. در ۱۸۸۰ او به مطالعه درباره کمپانی نفت استاندارد در کتاب لویید، «داستان یک انحصار بزرگ»، و درباره مزارع گاوداری در غرب دور توسط گرو مان (Grohmann) اشتغال داشت. او هرگز از غور در پیچیدگیهای انکشاف

تاریخی بازنایستاد و بیش روشن او درباره شرایط انسان همیشه میدرخشید.

۴- نگرشی از زاویه سالهای ۱۹۸۰

مارکسیسم مارکس از همان آغاز بریدن او از جامعه بورژوازی آشکار نمود که هیچکدام از مفاهیم او از مفهوم «انقلاب پیگیر» مجزا نیست. ^{۲۴} چه در مقاله ۱۸۴۳ در مورد حقوق مدنی («در باره مسئله یهود») که مارکس از هم اکنون با «انقلاب پیگیر» مقایسه می کرد؛ چه در مقالات ۱۸۴۴ درباره کار و نقد دیالکتیک هگل - «نفی در نفی»؛ چه در نامه ۱۸۶۰ درباره سازمان هنگامیکه هیچ سازمانی در اصل وجود نداشت - و او در استعمال عبارت «سازمان بمفهوم بارز تاریخی آن» اصرار میورزید - و چه در آخرین سالهای زندگی او زمانی که او امکان یک انقلاب واقعی را در روسیه ای که از لحاظ تکنولوژی عقب بود قبل از انقلاب در غربی که از لحاظ تکنولوژی پیشرفته بود مطرح میکرد. بطور صریح مارکس هرگز از بازیابی نیروهای زنده انقلاب و شعور کوتاهی نکرد. مفهوم او از فلسفه انقلاب و نیروهای زنده آن چنان ژرف بود که حتی او با کسانی که «تمایل تاریخی انباشت سرمایه داری» را بعنوان یک جامعیت تفسیر میکردند مخالفت مینمود. مارکس در نقد خود از میکائیلوفسکی تأکید نمود که تحلیل او (مارکس) تعمیمی از انکشاف سرمایه داری فقط در اروپای غربی بود و اینکه روسیه از «بهترین فرصتی که تاریخ بملتی اعطاء کرده» برخوردار بود تا از نتایج مصیبت آمیز مشابه جلوگیری نماید. پس از آن مارکس از «تمایل تاریخی انباشت سرمایه داری» این اصل را بنقل آورد: «نفی در نفی» - محتوم بودن سقوط سرمایه داری و آفرینش نظمی کاملاً نوین که بر سرآغازهایی واقعاً انسانی استوار است.

برخلاف کشف اولیه مقالات هومانستی ۱۸۴۴ مارکس بوسیله ریازائف در سالهای ۱۹۲۰، کشف دوباره آنها در زمان ما نتایجی را در برداشت که هیچیک از مارکسیستهای بعد از مارکس خواب آنرا ندیده بود. این بدان

خاطر بود که این بازیابی متعاقب جنبش ازپراتیک سالهای ۱۹۵۰ که خود شکلی از تئوری بود صورت گرفت و این جنبش از تئوری را بمقابله فرا خواند تا ارتباط کاملاً نوینی ازپراتیک با تئوری برقرار نماید. بمحض اینکه شعار «نان و آزادی» که توسط آن اولین طغیان علیه استبداد توتالیتر سرمایه داری دولتی که خودش را کمونیست می نامید- درآلمان شرقی در ۱۷ ژوئن سال ۱۹۵۳ صادرگشت- چیزی که مارکس آنرا «کمونیسم مبتذل» نامیده بود دیگر نمیتوانست فقط بعنوان مسئله ای لفظی تعبیرشود، بهمان سان «انسانیت نوین» که مارکس مطرح کرده بود هم دیگر نمیتوانست فقط بعنوان تئوری تلقی گردد چرا که بآن یک فوریت کنکرت تاریخی داده شده بود. طغیانهایی که درسالهای ۱۹۵۰ دراروپای شرقی فوران پیدا کردند- و تابامروز ادامه دارند- هم درواقعیت و هم درتئوری جای ذره ای شک باقی نگذاشتند که توده ها علیه کمونیسم موجود برخاسته بودند و بآن بعنوان استبداد امپریالیستی سرمایه داری دولتی ای - که هست- می نگریستند. ازاینطریق مردان وزنان طغیانگر تصریح کردند که معرفی فلسفه خود بعنوان «یک انسانیت نوین» توسط مارکس یا بمعنی روابط غیرطبقاتی کاملاً نوین انسانی هم درزندگی و هم درفلسفه است و یا هیچ معنی دیگری ندارد.

درتفکرمارکس، «انقلاب درتداوم» تعیین کننده قطعی بود. زمان ما این مفهوم را بشیوه ای کاملاً نوین ادراک نمود، یعنی بهنگامیکه انقلاب ۱۹۴۹ چین منجر به تجدید چاپ **گروندریسه**^{۲۵} گردید که هم بخش فوق العاده «فرمسیون های ماقبل سرمایه داری» و هم یک مفهوم جهانی نوین از «شیوه تولید آسیائی» را شامل می شود. ازهمه مهمتر اینکه اثر ۵۸-۱۸۵۷ مارکس سرشار از انسانیت نوین او بود که حال بعنوان «حرکت مطلق شدن» ارائه شده بود.

برخلاف مشاجرات مربوط به «شیوه تولید آسیائی» که پس از شکست انقلاب چین درسال های ۲۷-۱۹۲۵ صورت گرفتند و دراحاطه مباحثات فرقه گرایانه تروتسکی و استالین درآمدند، مشاجرات سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برزمینه نوینی که مارکس در **گروندریسه** انکشاف داده بود استوار بودند.

برهمان روال، انقلاب ملی موفق ۱۹۴۹ چین، و انقلابات آفریقا و آسیا، خاورمیانه و آمریکای لاتین^{۲۶} که دال بر ظهور جهان سوم نوینی بودند، بُعد کاملاً جدیدی در فلسفه را آشکار کردند. فرانتز فانون آنرا به عمیق ترین وجهی در دوزخیان زمین بیان کرد وقتی که اظهارداشت که «مصاف بومیان با جهان استعمار موضوع انشائی درباره جهان شمول» نیست «بلکه تائید ناآراسته یک ایده اصیل است که بعنوان یک مطلق مطرح شده است». بُعد بین المللی هم از ذهنش دور نشد. او نوشت: «این انسانیت نوین جز اینکه هم برای خود و هم برای دیگران انسانیت نوینی را تعریف کند کار دیگری نمی تواند انجام دهد... آگاهی ملی ای که ناسیونالیسم نیست تنها چیزی است که بما یک بُعد بین المللی خواهد داد».

تکاپو برای یک هومانیزم انقلابی نوین - در واقع گرامشی آنرا یک «هومانیزم مطلق» نامید - بوسیله گرامشی از درون سیاه چالهای موسولینی در سال های ۱۹۳۰ مطرح شد: «فراموش شده که در مورد یک عبارت بسیار متعارف (ماتریالیسم تاریخی)، تأکید را باید بر کلمه دوم - «تاریخی» - گذارد و نه بر کلمه اول که مبدای متافیزیکی دارد. فلسفه پراکسیس «تاریخ گرایی» مطلق، هومانیزم مطلق تاریخ است. در راستای این خط است که انسان باید رشته مفهوم نوین جهان را دنبال نماید.» آن مفهوم نوین نه در آن موقع شنیده شد و نه در دنیای پس از جنگ جهانی دوم، یعنی بهنگامیکه دفترچه های زندان گرامشی مشهور گردید، مورد توجه قرار گرفت، اما بمحض اینکه یک جهان سوم کاملاً نوین پا بعرصه گذارد، نادیده گرفتن طرح شمرده مارکس از یک «حرکت مطلق شدن» غیر ممکن گردید.^{۲۷}

این واقعیت که انقلابات ضد استعماری امروزی میتوانند بوسیله اثری که مارکس صد سال پیش نوشته بود روشن گردند - و اینکه این مارکس بالغ بود که اینقدر سرسختانه بزبان دیالکتیکی هگل چسبیده بود - باعث شد که مارکسیستهای بعد از مارکس و همچنین غیر مارکسیستها دیگر نتوانند ریشه داشتن مارکس در دیالکتیک هگلی را تحت این عنوان که فقط نکته ای مربوط بسبک است رد کنند. آنچه در مقابل انقلابیون و نیز پژوهندگان جدی

قرارگرفت این ضرورت بود که هگل را «در خود و برای خود» بررسی در باره کنند. در سال ۱۹۷۰ این امر کاملاً محرز شده بود چنانکه تعداد بیشماری کنفرانس - در صدمین سال تولد لنین و دو یستمین سال تولد هگل - مکرراً و در تقاطع با هم برگزار گردیدند. از آن زمان تا کنون چنان سیل عظیمی از مطالعات هگلی، چاپ و ترجمه های انتقادی جدیدی از آثار او و کنفرانسهایی در باره هگل وجود داشته که به روشنی سال هگل در ۱۹۷۰ فقط آغاز یکدهه کامل از چنین مطالعاتی گردید.^{۲۸}

در اوائل سالهای ۱۹۷۰ باز هم دستنوشته های دیگری که قبلاً کسی از آنها اطلاعی نداشت - دفاتر قوم شناسی مارکس - استنساخ گردیدند. این حقیقت که تا آن هنگام آزادی زنان از ایده ای که زمانش فرا رسیده بود به یک جنبش انکشاف پیدا نمود بما کمک کرد تا نیروهای دیگر انقلاب را بعنوان شعور درک نمائیم. آنچه که در این آخرین نوشته های مارکس جدید بود از یکطرف این بود که وی به اولین کشف خود از یک قاره نوین فکری که رابطه مرد / زن را بعنوان گویاترین تمام روابط برگزیده بود برمی گشت و از طرف دیگر چنان درک نوینی از مفهوم «انقلاب در تداوم» را انکشاف می داد که در سال ۱۸۸۲ مارکس امر تکانهنده ای مانند امکان وقوع انقلاب در سرزمین های عقب افتاده را پیش از کشورهای پیشرفته مطرح میکرد. • دو پاراگرافی که انگلس از سرمایه حذف کرده بود - یکی از جلد اول

• با این دایره دیالکتیکی دایره ها، اشاره مارکس در دفاتر قوم شناسی به بومی استرالیایی بعنوان «سیاه هوشمند»، دیالکتیکی که او از بند گسیخته بود را به نتیجه رساند؛ دیالکتیکی که مارکس ابتدا بهنگام بردن از جامعه بورژوازی در سالهای ۱۸۴۰ از بند گسیخته بود و به کلمه «سیاه» وقتی که مترادف با کلمه «برده» استفاده می شد اعتراض می کند. بعداً در سالهای ۱۸۵۰، مارکس در گروندریسه این نوع حساسیت را به تمام جهان ماقبل سرمایه داری گسترش می دهد. در سالهای ۱۸۶۰، بُعد سیاه در آن واحد نه فقط برای الغاء برده داری و پیروزی شمال در جنگ داخلی، بلکه برای بازسازی خود کتاب سرمایه نقش محوری پیدا می کند. به یک کلام این جمله بسیار تکرار شده که: «درجانبکه کارگر سیاه در بندگی باشد، کارگر سفید نمی تواند خود را آزاد کند» ابدأ جمله پردازی نیست بلکه واقعیت بالفعل و چشم انداز چیره شدن بر این واقعیت است. مارکس در هر یک از نقاط عطف تاریخی بدنیاال حصول یک نقطه متجه بود، نه بعنوان اختتام، بلکه همچون یک نقطه پرش جدید، یک آغاز جدید، یک پیش جدید. +

در باره توسعه بازار جهانی و دیگری از جلد دوم در باره اینکه مارکس «شاگرد هگل» باقی ماند ولی «دیالکتیک او را از ابهام اش نجات داده و در نتیجه آنرا عمیقاً دچار تغییر کرده بود» - آشکار میکنند که تازه گئی امپریالیسم که لوکزامبورگ معتقد بود در سرمایه وجود ندارد درست در همان جلد اول تا چه اندازه عمیق بکار گرفته شده است. این هم در تحلیل مارکس از «تولید سرمایه داری در مقیاسی تصاعداً روبه تزايد» و هم در «قانون عمومی انباشت سرمایه داری» موجود بود. آنچه برای رؤیت آن لازم بود و آنچه در لوکزامبورگ وجود نداشت، رابطه مستحکم، بهم پیوسته و عمیق بین دیالکتیک و اقتصاد در مارکس بود.

بدون چنین بینشی از انقلابات نوین، فردی نوین، جامعیتی نوین، جامعه ای نوین، روابط انسانی نوین، ما مجبور خواهیم گردید که از این یا آن یک از اشکال رفرمیسم دنباله روی کنیم و آنها را درست در زمانی که عصر غولهای اتمی - ممالک متحده و روسیه - بقای تمدن جاری را بمخاطره انداخته اند. بحرانهای بی شمار دوران ما از روسیه تا چین،^{۲۹} از کوبا تا ایران از آفریقا تا کامبوج پل پات مکرراً نشان داده اند که فعالیت کردن بدون یک فلسفه انقلاب خود را در ضدیت صرف با امپریالیسم و سرمایه داری هدر می دهد بدون آنکه هرگز چیزی را که می خواهد آشکار نماید. ما مجبور شده ایم تا از نود رک کنیم که همانگونه که جنبش ازپراتیک شکافی در ایده مطلق آشکار کرد که هم مستلزم رابطه نوینی ازپراتیک به تئوری و هم وحدت نوینی بین پراتیک و تئوری است، بهمانسان خود این وحدت نوین چیزی بجز یک سرآغاز نیست: **ایده مطلق بعنوان آغاز نوین.**^{۳۰} واضح است که بهمراه مبارزات بالفعل برای خود سرنوشت سازی ملتها، ما نیازمند آنیم که هگل چنین نامید: «خود سرنوشت سازی ای که ایده فقط در آن موجودیت داشته، و صحبت خود را در آن می شنود.»

همچنانکه رابطه دیالکتیک با اقتصاد معنای دیالکتیک انقلاب را تماماً بیان نمیکرد، «خود سرنوشت سازی ایده» نیز با مبارزه برای خود سرنوشت سازی ملتها معنای خود را تماماً ادا نمی نمود. نفی کنندگی مطلق نقش

مرکزی خود را در ایده متجلی می کند چونکه آن هم جامعیت (جمع بندی) و هم سرآغازی نوین است که هر نسلی در آغاز می باید برای خود پرداخته نماید.^{۳۱} از همه اینها گذشته مارکس در سرتاسر زندگی خود بدون وقفه دیالکتیک کشف قاره نوین فکر و انقلاب خود را انکشاف داده و نیز بعمل گذارد. ما باید تکرار کنیم:

اینکه ما میتوانیم اینقدر بهتر از سایر مارکسیست های بعد از مارکس مسائل را ببینیم بخاطر «باهوش تر» بودن ما نیست. بلکه این بخاطر بلوغ زمان ما است. این یک حقیقت است که سایر مارکسیست های بعد از مارکس بر مارکسیسم ناقصی تکیه کرده بودند و بهمان نسبت حقیقت دارد که معضل زمان ما را هیچ نسل دیگری نمی توانست تشخیص دهد چه رسد به حل مشکلات ما. تنها انسانهای زنده قادرند که دیالکتیک انقلابی را برای ابد از نو باز بیافرینند. و این انسانهای زنده باید هم در تئوری و هم در عمل چنین کنند. مسئله تنها در ملاقات کردن چالش (Challenge) مطروح از سوی پراتیک نیست بلکه در اینست که قادر باشیم که چالش از سوی خود انکشافی ایده ، و نیز چالش تعمیق تئوری تا حدی که به مفهوم فلسفه «انقلاب در تداوم» مارکس برسد را ملاقات کنیم. •

آنچه ضروری است اصل نوین وحدت بخشی است بر زمینه هومانسیم مارکس که حقیقتاً هم تفکر و هم تجربه انسانی را دگرگون میکند. دفاتر

• این چالش (Challenge) فراتری است به فرم سازمان که ما بجای «حزب پیرو» ، بعنوان فرم کمیته ای بعمل آورده ایم. اما با اینکه فرم کمیته ای و «حزب پیرو» ضد همدیگر هستند. ولی در ضدیت مطلق قرار ندارند. در نقطه ای که فرم تئوریک به فلسفه حصول می یابد، این چالش نه فقط سنتز کردن (Synthesis) روابط جدید تئوری با پراتیک و با تمامی نیروهای انقلاب را از ما میطلبد بلکه همچنین سنتز «رنج، شکیبایی و کار نمی» خود فلسفه را طلب میکند. عبارت دیگر: تجربه نمودن نفی کنندگی مطلق.

آنوقت و فقط آنوقت است که ما موفق در انقلابی خواهیم شد که به جامعه ای بی طبقه، عاری از نژاد پرستی، غیرسکسیست، حقیقتاً انسانی، و حقیقتاً نوین دست یابد.

مارکسیست هومانسیم بر آنست که آنچه بنابه قضاوت هگل، سنتز «ایده خود متفکر» با «خود بجلو آوری آزادی» بود، همان است که مارکس جامعه نوین نامیده بود. راههای متعدد رسیدن به آن به آسانی بعمل نمی آیند. +

قوم شناسی مارکس رخدادی تاریخی هستند که صد سال پس از تحریر آنها اثبات میکنند که میراث مارکس صرفاً یک ماترک نیست بلکه پیکره زنده ای از ایده ها و چشم اندازهاست که نیازمند کنکرت شدن هستند. هر یک از لحظات انکشاف مارکس و نیز کلیت آثار وی ضرورت «انقلاب درتداوم» را بازگو میکنند. اینست آن چالش مطلق به عصر ما.

یادداشت ها

۱- من اولین کسی بودم که استنتاجات لنین از علم منطق هگل را به انگلیسی ترجمه کردم. من در اینجا از ترجمه خودم استفاده میکنم. مراجعه کنید بضمیمه B در کتاب من: **مارکسیسم و آزادی: از ۱۷۷۶ تا امروز**، چاپ اول (New York: Bookman Associates, 1958).

همچنین رجوع کنید به فصل ۱۰ همان کتاب: «فروپاشی انترناسیونال دوم و شکاف در اندیشه لنین»، و همچنین به فصل ۳، «شوکه تشخیص و دوگانگی فلسفی لنین»، در کتاب من: **فلسفه و انقلاب: از هگل تا سارتر و از مارکس تا هائو**.

۲- اما در سال ۱۹۶۰ مارکوزه در چاپ جدید آن کتاب «یادداشتی بر دیالکتیک» را اضافه نمود که سمت و سوی متفاوت «یک بُعدی ای» داشت. در مورد تقلیل دادن دیالکتیک در آدرنو در اثر او (Negative Dialectics) من در مقاله ۱۹۷۴ خودم که به «جامعه هگل در آمریکا» ارائه شده به آن پرداخته ام. مراجعه شود به یادداشت شماره ۳۰.

۳- مارکس کتاب **چهارم سرمایه** خودش را تاریخ تئوری نامید. وقتی که کارل کائوتسکی آنرا در سالهای ۱۰-۱۹۰۵ تحت عنوان **تئوریهای ارزش اضافی** در سه جلد بچاپ رساند، با ترتیب مارکس برخوردی خودسرانه کرد. ما این بخش را **بطور کامل و آنطوری** که مارکس نگارش کرده بود ندیدیم تا اینکه جلد اول در سال ۱۹۶۳، جلد دوم در ۱۹۶۸ و جلد سوم در ۱۹۷۱ چاپ گردید. (Progress Publishers, Moscow)

انگلس می بایست به توصیفی که مارکس از کارل کائوتسکی در اولین ملاقاتش با کارل کائوتسکی کرده بود توجه بیشتری می نمود: «آدمی متوسط الحال کوتاه فکر که نیمچه زرننگ (او فقط ۲۶ سال دارد) و بنوعی خاص ساعی است و خودش را با آمار سرگرم میکند ولی از آنها چیز هوشمندانه ای

استنتاج نمیکنند. او ذاتاً به قبیله بی ذوق ها (Philistines) تعلق دارد». (نامه مارکس به دخترش جنی، ۱۱ آپریل ۱۸۸۱).

۴- بیل میراث مارکس را برای اولین بار در اختیار مهرینگ گذاشت ولی او خودش را بچند اثرمنتخبه اولیه محدود کرد. وقتی که مهرینگ بنوشتن بیوگرافی که هنوز یک منبع موثق محسوب میشود رسید نه تنها گرایش خود به لاسال (Lassalle) را درمجادله با مارکس نشان داد بلکه او تمام دهه آخرمارکس را یک «مرگ آهسته» معرفی نمود. مراجعه شود به:

Franz Mehring, Karl Marx (New York: Covici, Friede Pub., 1935)

۵- « داده های جدید درباره میراث مکتوب مارکس و انگلس (گزارش رفیق ریازائف ارائه شده به آکادمی سوسیالیستی در ۲۰ نوامبر ۱۹۲۳) »، منتشره در:

Bulletin of Socialist Academy, book 6, October-December 1923 (Moscow and Petrograd: State Pub. House, 1923), pp. 368-69).

لارونس کریدر که برای اولین بار بخشی از گزارش ریازائف به آکادمی سوسیالیستی را به زبان انگلیسی انتشار داد، نقل خودش را قبل از اظهار گستاخانه ریازائف در مورد «خورده بینی غیرموجه» ختم نمود.

۶- برآورد مفراط انگلس از داروین مانند برآورد مفراطش از مورگان پی آمدهای عجیب و غریبی را بیارآورد. مراجعه شود به:

(Margaret A. Fay, "Marx and Darwin, a Literary Detective Story," Monthly Review, March 1980)

او با دنبال کردن رد پای نامه مورخ ۱۸۸۰ داروین که مدتها فرض شده بود به مارکس فرستاده شده به این نتیجه رسید که این نامه در عوض به اولینگ (Aveling) فرستاده شده، کسی که درصدد بود کتاب خود (The Student's Darwin)

را به داروین تقدیم نماید. پاسخ داروین در عدم پذیرش این «افتخار مورد نظر» تحت عنوان «آقای محترم» بود و با اسناد مارکس که پس از مرگ وی در اختیارالنور (Eleanor) و اولینگ قرار داشتند مخلوط شده بود.

(Capital, 1:406n: Charles H. Kerr Pub. Co., 1918) -۷

«نکات ضعف ماتریالیسم تجریدی علم طبیعی، ماتریالیسمی که تاریخ و پروسه آنرا حذف میکنند، بلافاصله در مفاهیم تجریدی و ایده نولوژی یک سخنگویان آن در لحظاتی که آنان شهامت فراروی از حدود تخصص خود را می یابند مشهود است.» همچنین رجوع کنید به فصل ۲ کتاب فلسفه و انقلاب من، «یک قاره نوین فکری».

۸- به پیشگفتار انگلس در چاپ اول منشأ خانواده مراجعه نمائید.

۹- چاپ سه جلدی ۱۹۷۰

(Karl Marx and Frederick Engels: Selected Works (Moscow: Progress Publishers)

بالاخره پیشنویس اول پاسخ مارکس را درج کرد.

۱۰- در چاپ جامعه کهن ای که من بکار می برم.

(Chicago: Charles H. Kerr Pub. Co., 1877)

این در صفحه ۱۱۸ ظاهر میشود. نه تنها در مورد مورگان خط تأکید وجود ندارد بلکه در مورد مارکس نقش زنان با «حتی» و لغت «تصمیم» با «اما» محدود نمی شوند. چنانکه مورگان این عمل را انجام میدهد. «حتی زنان مجاز بودند که خواسته ها و عقاید خود را در تریق سخنگوی منتخب خویش بیان کنند اما تصمیم بوسیله شورا اتخاذ میگردد...»

(Marx, Ethnological Notebooks, p. 155) -۱۱

(Arkhiv Marksa y Engelsa, 9:52) -۱۲

تأکید از من است تا روشن کنم در استخراج مورگان و نیز در استخراج مارکس چه چیزی وجود نداشت.

(Marx, Ethnological Notebooks, p. 292) -۱۳

«آقای ماینز، مرد انگلیسی بی مخ نه از تیره، بلکه از پدرسالار که بعداً رئیس و غیره میشود آغاز میکند. بلاهت. همان مسئله در مورد قدیمی ترین شکل تیره ها نیز ابراز می شود!...» انتقاد شدیدتر مارکس از ماین در مورد مسئله زنان است، بطوریکه حتی از اثر ۱۸۶۰ با خوفن «حق مادری» دفاع میکند.

۱۴- در همانجا، صفحه ۳۲۳.

۱۵- (Capital, 3:954) سر ریموند فرث، انسان شناس دانشمندی که مطمئناً مارکسیست نیست، همچنین بر این واقعیت تأکید میکند که کتاب سرهایه مارکس تنها یک نوشته اقتصادی نیست بلکه «تاریخ دراماتیکی است که هدفش درگیر کردن خوانندگان در حوادث توصیف شده می باشد».
مراجعه کنید به :

Raymond Firth, "The Sceptical Anthropologist? Social Anthropology and Marxist Views on Society," in Marxist Analyses and Social Anthropology (London: Malaby Press, 1975)

۱۶- نامه او به مارکس در کتاب زیر آمده است:

The Russian Menace to Europe (Glencoe, Illinois: The Free Press, 1952), edited by Paul W. Blackstock and Bert F. Hoselitz
اما آزادی ای که آنها بخود میدهند تا چهارپیش نویس مارکس را در ترکیبی یک صفحه ای جای دهند اصلاً کافی نیست.

۱۷- در مقدمه ۱۸۸۲، که با اسم مارکس و انگلس هر دو بود، مارکس دلیلی برای ایجاد هیچ تغییری نمی بیند. با وجودیکه او در آن زمان بشدت مشغول مطالعه کمونیسم اولیه بود که در زمان نگارش مانیفست در سال ۱۸۴۷ آنها درباره اش خیلی کم میدانستند. از سوی دیگر، انگلس در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸، خود را مقید دید که بجمله دوران ساز: «تمامی تاریخ، تاریخ مبارزات طبقاتی است» اشکالی بگیرد. اودر زیر نویس آن چاپ مانیفست کمونیست ادعا نمود که منظور از تاریخ، تاریخ «مکتوب» است، و اینکه از زمان انتشار کتاب جامعه کهن مورگان کمونیسم اولیه بسیار بیشتر شناخته شده است. بنظر این نویسنده، انگلس بدینوسیله ساختار دیالکتیکی دعوت تاریخی مارکس بانقلاب را تغییر داد.

۱۸- (Ethnological Notebooks, p. 340)

۱۹-

(Mikhail Vitkin, Vostok v Filosofico-Historicheskoi Kontseptsii K. Marksa y F. Engelsa (Moscow: 1972)

فقط بزبان روسی در دسترس است. همچنین مراجعه کنید به:

("Marx and the Peasant Question" by Teodor Shanin and "Marx and Revolutionary Russia" by Haraki Wada in History Workshop Journal, London, Autumn 1981)

۲۰- مخالفت فرانتس مهرینگ در اینباره که عبارت «مرگ آهسته» اغراق واقعیت است فقط کمک کرد که این ادعای مجهول المأخذ بیشتر پخش گردد. مراجعه کنید به: (Franz Mehring, Karl Marx, p. 525)

۲۱- برای بحثی در اینباره مراجعه کنید به:

Terry Moon and Ron Brokmeyer, On the 100th Anniversary of the First General Strike in the U.S. (Detroit: News & Letters, 1977)

-۲۲

(Maximilien Rubel and Margaret Manale, Marx Without Myth, p. 317)

۲۳- این نامه ها در کتاب [زیر] آورده شده اند:

Saul K. Padover, Karl Marx: An Intimate Biography (New York: McGraw Hill, 1978)

همچنین مراجعه کنید به:

Frederick Engels, Paul and Laura Lafargue, Correspondence (3 vols.), (Moscow: Foreign Languages Pub. House 1959-60)

۲۴- ممکن است در ظاهر اینطور بنظر بیاید که گویا آن مفهوم را تریتسکی انکشاف داد، ولی در حقیقت تئوری انقلاب پیگیر او اصیل است بدین معنی که با مفهوم مارکس بی ارتباط است. (مراجعه کنید به پی گفتار فصل ۱۱، همین کتاب).

۲۵- ترجمه انگلیسی تا سال ۱۹۷۳ چاپ نشد.

۲۶- من انقلابات در حال انکشاف آمریکای جنوبی را در جای دیگر تحلیل کرده ام. مراجعه کنید بمقاله من:

("The Unfinished Latin American Revolutions.")

در جزوه ای به دو زبان انگلیسی و اسپانیایی تحت عنوان:

(Latin America's Revolutions, in Reality, in Thought (Detroit: News & Letters, 1981), pp. 23-30)

این جزوه همچنین شامل مقالات زیر میباشد:

("The Peasant Dimension in Latin America: Its Test of the Relation of Theory to Organization," by Mike Connolly, "Latin America: Revolution and Theory," by Eugene Walker, and "El Salvador in Revolution," by Francisco Aquino)

۲۷- گرامشی دید خود از پراکسیس را بدینگونه بیان میکند: «فلسفه پراکسیس آگاهی ای است مملو از تضاد که در آن خود فیلسوف - که هم فرداً و هم بعنوان تمامی یک گروه اجتماعی تفهیم شده باشد - صرفاً بفهم این تضادها نمی پردازد بلکه خود را همچون عنصری از تضاد می نشاند و این عنصر را تا سطح یک اصل آگاهی و لذا یک اصل عمل ارتقاء میدهد». برای یافتن این مقاله در باره "Problems of Marxism" و همچنین نقد وی به خطابه نیکلای بوخارین در سال ۱۹۳۱ به دومین کنگره بین المللی تاریخ علم در لندن مراجعه شود به: «فلسفه پراکسیس» بخش سوم کتاب

Selections from the Prison Notebooks of Antonio Gramsci (New York: International Pub., 1971)

۲۸- جمع بندی نسبتاً خوبی از این را میتوان در بررسی سه بخشی زیر

پیدا کرد:

("Recent Hegel Literature" by James Schmidt, in Telos, Winter 1980-81, Summer 1981)

۲۹- من در جای دیگر صدر مائو را که به الگوی بوروکرات انتلکتوالی تبدیل شده که برای «رهبری» انقلابات جهان سوم «سرمی رسد» و درخاتمه آن انقلابات را درناکجا آبادی بین امپریالیسم و سرمایه داری، بین سرمایه و کاررها مینمایند تحلیل کرده ام. مراجعه شود به نوشته من:

(Nationalism, Communism, Marxist-Humanism and the Afro-Asian Revolutions) Left Group, Cambridge University Labour Club, 1961

[متن فارسی این جزوه در سال ۱۹۸۴ منتشر شد: ناسیونالیسم، کمونیسم،

مارکسیست هومانیزم و انقلابات آفریقا - آسیا، انتشارات انجمن آزادی]
همچنین مراجعه شود به نوشته دیگرم:

Political-Philosophic Letters: Volume II, on Iran (Detroit: News & Letters, 1980)

[متن فارسی این جزوه نیز در سال ۱۹۸۱ منتشر گردید: نامه های فلسفی - سیاسی رایا دونایفسکایا در مورد انقلاب و ضد انقلاب در ایران، انتشارات انجمن آزادی]

۳۰- من این مفهوم را بطور کاملتری هم در فصل اول کتابم فلسفه و انقلاب، تحت عنوان «نفی کنندگی مطلق بعنوان آغازی نوین» توسعه داده ام و هم در نوشته زیر که در سال ۱۹۷۴ به «جامعه هگل آمریکا» ارائه شده: "Hegel's Absolute Idea as New Beginning," in Art and Logic in Hegel's Philosophy; Humanities Press, 1980.

این مفهوم با دو نامه در مورد ایده مطلق که در ماه مه ۱۹۵۳ نوشته شدند آغاز گردید. مراجعه کنید به:

("The Raya Dunayevskaya Collection," vol. 3, in Wayne State University Labor History Archives)

۳۱- مراجعه شود به جزوه من:

25 Years of Marxist-Humanism in the U.S. (Detroit: News & Letters, 1980)

این جزوه ارتباط جنبش ضد تسلیحات اتمی را با مسئله جنگ و انقلاب نشان میدهد و آنرا از «۱۹۶۲- سال برخورد ها- تا لیه قتل عام اتمی» تا اعتراضات ضد تسلیحات اتمی سال ۱۹۷۹ در پی فاجعه قریب الوقوع (Three Mile Island) نشان میدهد. در طی این اعتراضات بود که پرچم مارکسیست هومانیزمی، این اصل مارکس را برافراشته کرد: «قدرت انسانی، خود هدف خویش است».

انجمن آزادی چه می گوید و چه می خواهد؟

انجمن آزادی تشکلی است مارکسیست - هومانستی که خواستار الغاء مناسبات سرمایه داری در همه اشکال آن می باشد، چه در شکل «خصوصی» آن مانند آمریکا و چه در شکل دولتی مانند روسیه و چین.

در ایران، «ضد امپریالیسم» تنها واژه ای است برای پنهان نمودن ماهیت استثمارگرانه، توتالیتر و دین سالار سرمایه داری بومی. ما خواستار رشد روابط نوین انسانی هستیم، آنچه مارکس ابتدا یک «هومانیسم نوین» نامید. امروز هیچ جنبشی نمی تواند بدون تکیه بر یک فلسفه کامل انقلابی انکشاف یافته و در تداوم خود به ساختن جامعه ای انسانی موفق گردد. فلسفه ای که بتواند با حرکت دوسویه خود، از پراتیک به تئوری و بالعکس و با وحدت تئوری و پراتیک، دیالکتیک واحد حرکت را برای زمان خود باز تولید نموده، آهنگ دوگانه و همزمان انقلاب - انهدام کهنه و آفرینش نو - را به جریان اندازد.

انجمن آزادی در سال ۱۳۶۰ توسط گروهی از مبارزین جوان تحت تأثیر نوشته های رایادونا یفسکایا، فیلسوف انقلابی و بنیانگذار مارکسیست - هومانسیم، تشکیل یافت. در آن برهه از زمان، ضد انقلابی که از درون انقلاب ظاهر شده بود، ما را به آزمون گذارد. در مقابله با اوج اقدامات خمینی جهت قبضه و تثبیت تمام قدرت های «روحانی» و «زمینی»، موجی از اعتراضات توده ای و نبرد های خیابانی اوضاعی قریب به یک جنگ داخلی را بوجود آورده بود. نشریه انقلاب و آزادی، ارگان تئوریک - انتقادی - مبارزاتی انجمن آزادی، به هدف پژواک صدا، اندیشه و مبارزات تمامی نیروها و انگیزه های نوین انقلابی و امتزاج آن با یک فلسفه رهائیبخش تأسیس گردید و تا سال ۱۳۶۳ منتشر شد. در سال ۱۳۶۴، اولین ترجمه کامل «دست نوشته های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴» مارکس به فارسی، توسط انجمن آزادی، انتشار یافت.

ما بجای عهده دار شدن نقش حزب «پیشاهنگ» خود را در انجمنی غیر

هرمی متشکل کرده ایم که ریشه تاریخی اش از انقلاب ۱۱-۱۹۰۶ ایران و همچنین از فرم های خود جوش در کمون پاریس و انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان الهام می گیرد.

رایادونا یفسکایا (۱۹۸۷-۱۹۱۰)، بنیانگذار فلسفه مارکسیست - هومانیزم است. او در سال ۱۹۵۵ کمیته های «نیوز اند لترز» و نشریه ای به همین نام را در آمریکا تأسیس کرد که در همه مبارزات طبقاتی و آزادیخواهانه ملی و بین المللی شرکت میکنند. سه اثر اصلی دونا یفسکایا: **مارکسیسم و آزادی؛ فلسفه و انقلاب؛ و روزالوکزامبورگ، آزادی زنان و فلسفه انقلاب مارکس**، زمینه فلسفی هومانیزم مارکس را برای عصر کنونی توسعه داده اند. «نامه های سیاسی - فلسفی رایادونا یفسکایا در مورد انقلاب و ضد انقلاب در ایران، از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱»، این زمینه فلسفی را برای ایران مشخص نموده اند.

این دیدگاه نوین از آینده، که دونا یفسکایا بجای گذاشته است، همه انقلابیون را به رجعت به مارکسیسم مارکس دعوت می کند. پروژه پرورش مارکسیست - هومانیزم رایادونا یفسکایا تحت عنوان «کلیات رایادونا یفسکایا: مارکسیست - هومانیزم، نیم قرن توسعه تاریخی اش»، بر روی میکروفیلم ضبط شده است. این مجموعه در «آرشیو امور کاری و شهری دانشگاه ایالتی (Wayne)» در شهر دیترویت جای داده شده و قابل دسترسی عموم است.

هدف انجمن آزادی ریشه کن کردن کامل مناسبات استثمارگرانه، طبقاتی، مملو ازستم ملی، مذهبی و جنسی است که بدون مشارکت همه نیروهای انقلابی - زنان، اقلیتها، جوانان و کارگران و زحمتکشان شهر و روستا میسر نیست - این نیروها در عین حال شعور انقلاب را تشکیل میدهند. از اینرو، ما فعالیتهای توده ای را از کار فکری جدا نکرده و برای پایان بخشیدن به تضاد مابین کار فکری ویدی، بر مبنای وحدت آزادانه همه نیروهای انقلاب با فلسفه انقلاب مبارزه می کنیم.